

محمد رضا شاه

محمد رضا بسیاری از عادت‌های پدرش را کسب کرده بود، ولی خلق و خویی برخلاف پدر داشت. رضاشاه ذاتاً جسور بود. محمد رضا حتی در اوج قدرت محبوب و درون‌گرا بود. در شش سالگی او را به مدرسه نظامی فرستاده بودند تا جان‌سختی و جدی بودن را بیاموزد. ولی جز این که انضباط را در اصل از پدرش آموخت، خشونت نظامی چندان به خلق و خوی او بدل نشد. شایعاتی وجود داشت مبنی بر این که رضاشاه یکبار گفته بود کاش پسرش بیشتر مثل خواهرش اشرف باشهامت بود و اعتماد به نفس داشت. از نظر شاهدخت اشرف این شایعه مسخره بود: "هر کسی که چنین اراجیفی می‌بافد اصلاً نمی‌داند پدرم چقدر به حیثیت برادرم اهمیت می‌داد. او ممکن نبود به کسی حرفی بزند که احیاناً جانشینش را تحقیر کند."^۱

به محمد رضا که ولیعهد بود آموخته بودند که سادگی و بی‌پیرایگی را در زندگی شخصی در پیش گیرد؛ در زمان پادشاهی هم همین گونه ماند. پدرش در اتاقی عاری از تزیینات روی زمین می‌خوابید. محمد رضا هم به نسبت زندگی ساده‌ای داشت، هر چند اختلاف شرایط زمان تولد و دوران کودکی هر یک از آنها باعث شد محیط زندگی محمد رضا مجلل‌تر باشد. پدرش همیشه لباس نظامی ساده‌ای می‌پوشید - نه تزیینی، نه مدالی و نه زرق و برقی. ولی پسر وقتی

۱. مصاحبه با شاهدخت اشرف، فوریه ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۲.

لباس نظامی می پوشید تمام نشان‌های تشریفاتی مخصوص را می‌زد و لباسش شاهانه بود. این لباس مخصوص مراسم رسمی بود. معمولاً لباسی غیرنظامی می پوشید که مستخدمش برای هر روز معین آن را انتخاب می‌کرد.^۲ محمدرضا، در مواقعی که زن نداشت، به نظم و ترتیب محیط خانه خود توجهی نمی‌کرد. به نسبت دربارهای دیگر همه جا ریخته و پاشیده بود و مبل‌هایش رنگ و رو رفته می‌شد، رومیزی‌ها رنگ‌های عجیب و غریبی داشتند و بشقاب‌ها در هم و برهم بودند. او وقت‌شناس و جدی بود و حتی در تعطیلات مسائل روزانه را به دقت و مرتب دنبال می‌کرد.^۳ او هم مانند پدرش وقتی مقامات حکومتی را در دفترش به حضور می‌پذیرفت و دربارهٔ مسائل مملکتی بحث می‌کرد، راه می‌رفت.^۴

۲. امیر پورشجاع، پیشخدمتش می‌گوید: "اگر فرصت بود سعی می‌کردم دو یا سه دست لباس برایش بگذارم تا خودش انتخاب کند، ولی اغلب می‌گفت خودت برو یکی را انتخاب کن و من این کار را می‌کردم. در مواردی که من کت و شلوار را انتخاب می‌کردم همیشه اصرار داشتم بیش از یک کراوات به او نشان دهم؛ اما هر بار خودش مشخص می‌کرد کدام کت و شلوار را می‌خواهد بپوشد من کراوات را انتخاب می‌کردم." (آرشیو بنیاد مطالعات تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه با امیر پورشجاع، مصاحبه‌کننده مهناز افخمی، واشنگتن دی. سی. ۱۲ دسامبر ۱۹۹۰، نوار ۲، روی ۱ ص. ۳۲).

۳. فریدون جوادی، یکی از دوستان شهبانو فرح و یکی از میهمانان همیشگی دربار به یاد می‌آورد که "در نوشهر (گردشگاه تابستانی خانواده سلطنتی)، محمدرضا هر روز سر ساعت ۱۰ صبح، نه یک دقیقه قبل و نه یک دقیقه بعد، از اتاقش بیرون می‌آمد. سر ساعت ۱، نه یک دقیقه قبل و نه یک دقیقه بعد، سر میز نهار حاضر می‌شد. دقیقاً سر ساعت ۸ بعدازظهر به اخبار گوش می‌داد. اگر به کسی وقت ملاقات با شاه را می‌دادند، به احتمال زیاد سر ساعت پذیرفته می‌شد. در هیچ جای دیگری در ایران یا در کشورهای مسلمان این گونه وقت‌شناسی رایج نیست. شاه برداشتی مدرن از زندگی در ذهن داشت. (مصاحبه با فریدون جوادی، نوامبر ۲۰۰۴، نوار ۲، روی ۱).

۴. محمدرضا دربارهٔ پدرش نوشته است، "پدرم جز اوقاتی که با خانواده‌اش می‌گذرانده، تقریباً هیچ وقتی را صرف سرگرمی و تفریح نمی‌کرد. گاهی یک یا دو بار در سال به مدت دو یا سه ساعت به شکار می‌رفت. ورزش او بیشتر پیاده‌روی بود. در ذهنم همیشه او را در حال راه رفتن به یاد می‌آورم، یا در دفترش بالا و پایین می‌رفت یا پیاده از قشون یا طرح‌های در حال اجرا بازدید می‌کرد یا غروب‌ها در باغ قدم می‌زد. گاهی حتی در جلسه‌هایش هم راه می‌رفت؛ از کسانی که به حضورش پذیرفته می‌شدند انتظار می‌رفت همگام با او طول و عرض اتاق را طی کنند." (محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ۱۹۸۰، ۵۵-۵۴).

عادت‌های غذا خوردنش هم مثل پدرش بود. رضاشاه در وعده‌های کوچک غذاهای ساده می‌خورد.^۵ محمدرضا هم کم خوراک بود: "در هر وعده خیلی کم غذا می‌خورد و بین وعده‌ها هم چیزی نمی‌خورد."^۶ به ندرت مشروبات الکلی می‌نوشید. آشپز صورت غذا را تعیین می‌کرد که خیلی متنوع نبود زیرا شاه رژیم غذایی خاصی داشت. ماهی سرخ‌شده، مرغ یا گوشت از غذاهای جاری بود. به گفته امیر پورشجاع: پیشخدمت مخصوص محمدرضا، "او بیش از همه کتلت و مرغ بریان را دوست داشت."^۷ "اگر بقایای جوجه‌ای را که او خورده بود در بشقابش می‌دیدید تصور می‌کردید استخوان‌ها را با فاب شسته‌اند."^۸ غذاهای پر طول و تفصیل‌تر ایرانی مخصوص میهمانی‌ها بود. محمدرضا عاشق کله‌پاچه بود که بهتر از همه در خانه ملکه مادر تهیه می‌شد اما به ندرت می‌توانست کله‌پاچه بخورد چون "معدده‌اش را اذیت می‌کرد."^۹

او از زنان خوشش می‌آمد ولی جز یکبار واقعاً عاشق نشد. فوزیه، شاهدخت مصری، زن اولش را برای او انتخاب کرده بودند. او زیبا بود و شاه کم کم احساس کرد او را دوست دارد، ولی این احساس متقابل نبود. فوزیه خشک و سرد بود و از او فاصله می‌گرفت. در آغاز محمدرضا چاره‌ای نداشت جز این که به او توجه نشان دهد زیرا پدرش از او این را خواسته بود، به ویژه پس از تولد دخترشان شهناز، که شاه فقید به او بسیار علاقه داشت. پس از آنکه رضاشاه ایران

۵. محمدرضا پهلوی، مأموریت برای وطنم، ص. ۷۱.

۶. مصاحبه با شهبانو فرح، پاریس، ژوئیه ۲۰۰۰، نوار ۲.

۷. آرشیو بنیاد مطالعات شفاهی ایران، مصاحبه با امیر پورشجاع، مصاحبه گر مهناز افخمی، واشنگتن دی.سی. ۱۲ دسامبر

۱۹۹۰، نوار ۲، روی ۱ (ص. ۴۰).

۸. مصاحبه با شهبانو فرح، پاریس، ژوئیه ۲۰۰۰، نوار ۲.

را ترک کرد، محمدرضا احساس آزادی بیشتری می‌کرد. ولی باز هم باملاحظه بود و به ندرت ملکه‌اش را می‌آزرد.

پس از آنکه فوزیه در خرداد ۱۳۲۴^۹ ایران را به مقصد مصر ترک کرد، محمدرضا در روابطش با زنان آزادتر شد، هر چند تمام تلاشش را کرد تا فوزیه برگردد. اشرف می‌گوید: "زنانی را برای ملاقات با او می‌آوردند ولی او عاشق هیچ یک از آنها نشد. آن دخترها در آن زمان تصور می‌کردند اعلیحضرت دوستشان دارد، ولی این خواب و خیالی بیش نبود." ^{۱۰} به هر حال، روابط او با زنان اغلب پاک و بی‌ریا بود. دوستانش، از جمله مجید اعلم و یحیی عدل، که اعضای محفل خودمانی او بودند، با همسرانشان در میهمانی‌های دربار شرکت می‌کردند و شهادت می‌دهند که در آن میهمانی‌ها واقعاً هیچ خبری نبود. ^{۱۱}

محمدرضا عاشق ثریا، همسر دومش، شد و اجازه داد او در امور خانوادگی نقش اصلی را بازی کند. ثریا نه از ملکه مادر خوشش می‌آمد و نه از شمس، خواهر بزرگ شاه که او را برای همسری وی پیدا کرده بود، و نه از شهناز، و سلطه‌اش بر شاه در این زمینه چنان بود که شاه اجباراً در نهان با دخترش دیدار می‌کرد. به گفته مجید اعلم برخلاف شایعات دربار، رابطه ثریا با شاهدخت اشرف خوب بود، زیرا اشرف برادرش را دوست داشت و برای خوشحال کردن او آماده بود هر کاری بکند. ^{۱۲} شاهدخت اشرف هم عشق شاه نسبت به ثریا را

۹. شرح طلاق فوزیه را در کتاب زیر بخوانید: قاسم غنی، یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، لندن، ۱۹۸۲، ۱۲ جلد؛ جلد ۷.

۱۰. مصاحبه با شاهدخت اشرف ۲ مارچ ۲۰۰۱، نوار ۲، روی ۱.

۱۱. بنیاد مطالعات ایران، برنامه تاریخ شفاهی، مصاحبه با مجید اعلم، مصاحبه‌گر احمد قریشی، کالیفرنیا، مه ۱۹۹۱؛ بنیاد

مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با یحیی عدل، مصاحبه‌گر غلامرضا افخمی، پاریس، اوت ۲۰۰۰

۱۲. مصاحبه با مجید اعلم، پیشین.

تأیید می‌کند: "اعلیحضرت عاشق ثریا بود و اگر او می‌توانست جانشینی برای شاه به دنیا بیاورد هرگز از هم جدا نمی‌شدند."^{۱۳} به ظاهر ثریا نیاز به نوعی جراحی داشت که نه سخت بود و نه خطرناک. به گفته اردشیر زاهدی، داماد شاه، پزشکان بیمارستان نیویورک پیشنهاد این جراحی را دادند و ثریا و شاه را مطمئن کردند که ثریا پس از این عمل حامله می‌شود. اما ثریا قبول نکرد اگر چه بعدها برای اینکه ستاره سینما بشود به جراحی پیچیده‌تر صورتش تن داد، تصمیمی که زاهدی را شگفت زده کرد.^{۱۴} به هر حال هر چند تسلیم نشدن ثریا به این جراحی و لزوم وجود وارثی برای تاج و تخت بر عشق شاه چربید و به طلاق و انتقاد مردم از این طلاق دوم منجر شد، علاقه شاه به ثریا کاهش نیافت.^{۱۵}

شاه اصرار داشت که این طلاق باید رسماً اعلام شود و ملکه به بهترین وجه روانه گردد. بقیه امور از پیش مشخص بود. شاه رسماً مسئله وارث تاج و تخت و نیاز به یقین حاصل کردن از تداوم سلسله پهلوی را عنوان کرد. گروهی از رجال در ۲۷ بهمن و ۱۰ اسفند ۱۳۳۶ درباره این مطلب بحث کردند و به این نتیجه رسیدند که برای امنیت و سعادت مملکت وجود وارثی برای تاج و تخت ضروری است. پس از آن شاه فرستاده‌ای را نزد ثریا فرستاد و تصمیم او را جویا شد. ملکه با بزرگواری آمادگی خود را برای چشم پوشی از منافع خود به منظور حفظ سعادت ملت اعلام کرد. پس از آن شاه به ملت اعلام کرد که ملکه ثریا همواره سعادت مملکت را آرزو داشته، در نهایت جدیت و با وقار و متانت تمام و ایثار کامل نسبت به ملت وظایف خود را به عنوان یک ملکه ایفا کرده است و

۱۳. مصاحبه با شاهدخت اشرف، پیشین.

۱۴. مصاحبه با اردشیر زاهدی، مونتر، ژوئیه ۲۰۰۱، نوار ۳، روی ۲.

¹⁵ Pari Abasalti and Hushang Mirhashem, eds. *Ardeshir Zahedi: Untold Secrets*, Los Angeles, 2000, 75-78..

شاه در پی توصیه‌ای که دریافت داشته، و با چشم‌پوشی از احساسات شخصی در برابر منافع عالی مملکت، با اندوهی فراوان تصمیم به جدایی گرفته است.^{۱۶}

مسئله وارث تاج و تخت آنقدر حاد شد که تمام افراد نزدیک به دربار برای یافتن ملکه‌ای مناسب برای شاه به تلاش افتادند. شاهدخت اشرف متوجه شد که ناگهان تمام دخترهای جوان داوطلب بودند و تمام پدرها تصور می‌کردند دخترشان تنها دختر واجد شرایط است. برخی از نزدیکان شاه که با سیلی از داوطلبان روبه‌رو شده بودند، کار جستجو در خارج از کشور را آغاز کردند. برخی به گزینه‌های غیرایرانی می‌اندیشیدند، از جمله به شاهدختی ایتالیایی، که به نتیجه نرسید.^{۱۷} دیگران دنبال دختران بومی مناسب می‌گشتند. در پاییز سال ۱۳۳۸ شاه با فرح دیبا، دختری جوان از خانواده‌ای اصیل و ایرانی دیداری داشت که در پاریس معماری می‌خواند. آنها در ماه آبان نامزد شدند و در ۲۹ آذر ازدواج کردند.

۱۶. گاهنامه، ۲: ۹۳۳؛ روزشمار، ۲: ۸۵

۱۷. از جمله حسین علا که با والاحضرت روفو دو شیلا و همسرش، دوستان اومبرتو، شاه پیشین ایتالیا، در سفارت ایتالیا در تهران ملاقات کرده بود. موضوع گفتگو به امکان ازدواج بین شاه و دختر امبرتو، شاهدخت ماریا گابریلا دو ساووا، کشیده شد. سفیر پیشنهاد کرد که دوشیلا در دیداری با امبرتو در لیسبون به صورت محرمانه از او بپرسد که آیا با این ازدواج موافق است و اگر چنین است آیا امکان دارد که او و شاهدخت تقریباً همزمان با وقتی که شاه به کن می‌رفت در آنجا حضور یابند. روفو دو شیلا این مأموریت را پذیرفت ولی به سفیر که دوستش بود یادآور شد که ازدواج شاهدختی کاتولیک و ایتالیایی با پادشاهی مسلمان شاید آسان نباشد. سفیر به هر حال تصور می‌کرد که احتمال دارد پاپ اجازه این کار را بدهد و حتی موافقت کند که فرزندان مسلمان بار بیابند. شاهزاده روفو که به نظر می‌رسید از به عهده گرفتن این مأموریت خوشحال است به علا اطمینان داد که او چند شاهدخت آلمانی را هم می‌شناسد که کاتولیک نیستند و در نتیجه مسئله موافقت پاپ در مورد آنها مطرح نمی‌شود. اگر ازدواج با گابریلا عملی نمی‌شد، او می‌توانست ترتیبی دهد که شاه با شاهدخت‌های آلمانی در یکی از قصرهای باواریا ملاقات کند. (حسین علا، وزیر دربار، گزارش‌های روزانه به شاه، ۲۱ مه ۱۹۵۸ (۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۷) شماره ۱۰، محرمانه، در *فصلنامه تاریخ معاصر ایران*، جلد ۱، شماره ۲، صص. ۱۴۱-۱۴۰.

فرح در ۲۲ مهر ۱۳۱۷ در تهران زاده شده بود. سهراب دیبا، پدرش، یکی از چهار پسر مهدی دیبا، سیدی از خانواده‌ای سرشناس از آذربایجان و همچنین دیپلمات بود. سهراب در سن پترزبورگ تحصیل می‌کرد که در روسیه انقلاب بلشویکی شد و او به زحمت توانست ابتدا به هلند و پس از آن به فرانسه سفر کند. در فرانسه دبیرستان را به پایان رساند و در دانشکده نظامی سن سیر ثبت نام کرد، و به روایتی پیش از بازگشت به ایران و ملحق شدن به ارتش در لژیون خارجی^{۱۸} فرانسه خدمت کرد. فرح هنوز کودکی بیش نبود که او درگذشت، و از خود خاطراتی گرم و صمیمانه از پدری ایده آل، آن گونه که دختری جوان از پدر از دست رفته در خیال تصویر می‌کند، در ذهن دخترش باقی گذاشت.^{۱۹} فریده قطبی، مادر فرح، اهل گیلان و از نوادگان قطب‌الدین محمد گیلانی، مرشدی صوفی، بود که نه تنها در ایران بلکه در خارج هم مورد احترام بود. آنها با محمدعلی قطبی و همسرش لوییز که دختر یکی از خوانین بختیاری بود، زندگی می‌کردند. وقتی فرح به دنیا آمد محمدعلی، برادر فریده، و همسرش پسری شش ماهه به نام رضا داشتند. فرح و رضا با هم بزرگ شدند، و همان گونه که فرح در خاطراتش می‌نویسد رضا تبدیل به همان برادری شد که او از داشتنش محروم بود.^{۲۰}

فرح در شش سالگی وارد مدرسه‌ای ایتالیایی و سپس وارد مدرسه فرانسوی ژاندارک شد که آن را راهبه‌های کاتولیک با این قصد اداره می‌کردند که "معنویت قدیس ژوزف و التزام حرفه‌ای خواهران به کلیسا" را در آموزش دختران

۱۸. واحدی از نیروهای مسلح فرانسه - م.

۱۹. نگاه کنید به اشاره‌های فرح به پدرش در زندگی خودنگاشت وی:

Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah*, New York, Miramax, 2004.

۲۰. همان، ص. ۱۶.

خردسال دخالت دهند. این مدرسه یکی از مؤسسات آموزشی موفق در تهران بود، که بسیاری از خانواده‌های سرشناس و متمایل به فرهنگ فرانسوی دختران خود را به این مدرسه می‌فرستادند. فرح شاگردی عالی و هم در کسب دانش و هم در ورزش سرآمد بود. خواهر کلر، آموزگار و مربی فرح، او را "دانش‌آموزی باهوش، بااستعداد و جدی" و دارای "ذهنی موشکاف" و فعال و پرنرژی و سرزنده و سرخوش توصیف می‌کند.^{۲۱} او تا کلاس ۱۰ در ژاندارک درس خواند و سپس به مدرسه رازی رفت تا برای رفتن به فرانسه و تحصیلات عالی خود را آماده کند. تا سال ۱۳۳۶ که در مدرسه اختصاصی معماری^۱ در پاریس نامنویسی کرد، بارها درباره زندگی در آن شهر اندیشیده بود. در خیال او پاریس مرکز بزرگ هنر بود و او دومین زن معمار در ایران می‌شد. در خاطراتش می‌نویسد: "چه رشته دیگری ممکن بود در عین اینکه من به توسعه کشورم کمک می‌کنم این همه فرصت برای بیان خودم در اختیارم بگذارد."^{۲۲}

شاه با میانجیگری شهناز، دخترش، و اردشیر زاهدی با فرح آشنا شد. فرح خانواده‌ای قدیمی و ریشه‌دار و همچنین محترم داشت که مثل بسیاری دیگر از این قبیل خانواده‌ها ثروتمند نبود. او پیوسته پیگیر گرفتن کمک هزینه تحصیلی بود، که به دلایلی نامعلوم در درخواست‌های پیشین وی از دولت مورد قبول قرار نگرفته بود. در سال ۱۳۳۷ که اردشیر زاهدی مسئول کمک مالی به دانشجویان دانشگاه‌های خارجی بود، فرح تصور کرد شانس بیشتری دارد. او از اسفندیار دیبا، دایی خود، که با زاهدی آشنا بود درخواست کرد وقت ملاقاتی از زاهدی برای او بگیرد. زاهدی به دیبا گفت که با سفیر ایران در فرانسه و مأمور مسئول این امر در ایران صحبت می‌کند. دیبا باز هم بر ملاقات زاهدی با خواهرزاده اش

۲۱. به نقل از همان. ص. ۴۵.

۲۳. فرح پهلوی، پیشین. ص. ۵۷.

پافشاری کرد، و به گفته زاهدی از او خواست احتمال ازدواج وی با شاه را در نظر گیرد. زاهدی در آغاز اعتنایی نکرد زیرا به گفته خودش "چنین مواردی همیشه به ضرر میانجی تمام می شود. اگر ازدواج موفقیت آمیز باشد او فراموش می شود؛ و اگر به ناکامی انجامد او را سرزنش می کنند."^{۲۳} با وجود این زاهدی از شهناز، همسرش، خواست به هنگام مصاحبه با فرح، به دقت او را بررسی کند. شهناز چنین کرد و یکی دو روز بعد اردشیر و شهناز فرح را به خانه خود دعوت کردند.

در خانه اردشیر و شهناز شاه به گرمی با فرح سخن گفت. او هم، با وجود تنش و هیجان موقعیت، با آرامش و وقار پاسخ داد و آشکارا نظر شاه را جلب کرد اگر چه شاه همچنان به گفت و شنود با دختران دیگر ادامه داد. در این میان شاه مطلع شد که برادر ناتنی مصدق از خانواده دیباست، این کشف اندک مدتی او را به شک انداخت ولی پس از آنکه به خاطرش آوردند در طبقه فرادست ایران هر کسی ممکن است خویش هر کس دیگر باشد، آن را به فراموشی سپرد. شاه یک بار دیگر در خانه زاهدی و شهناز با فرح ملاقات کرد و به پیشنهاد زاهدی درباره علاقه اش به فرح با مادرش سخن گفت. او به دامادش گفت: "من باید به خاطر کشورم ازدواج کنم، این بار می خواهم با کسی ازدواج کنم که دختر و مادرم هم او را دوست داشته باشند."^{۲۴} شاه و فرح چند بار با هم ملاقات کردند. شاه، با حضور شهناز، فرح را در اتومبیل های شکاری خود به گردش می برد و یکبار هم او را سوار جت شخصی خود کرد. شایع بود که شاه در همین پرواز به فرح پیشنهاد ازدواج داده است. در واقع، تجهیزات فرود جت دچار

²³ . Zahedi in Abasalti, ed. Op. Cit; p. 79.

اشکال شد و شاه از فرح خواست در کنترل دستی هواپیما به وی کمک کند، فرح که هم به خاطر همنشینی با شاه و هم به خاطر پرواز بسیار هیجان‌زده شده بود، بی‌توجه به مخاطرات دستورات را انجام داد. فقط وقتی آنها فرود آمدند و فرح ماشین‌های آتش‌نشانی و چهره‌نگران مردم را دید متوجه شد که اشکالی پیش آمده بوده است.

چند ساعت رانندگی و پرواز با شاه، هیجان نشستن کنار مردی که او را استثنایی می‌دانست و تمام عمر تحسین کرده و دوست داشته بود، باعث شد در دل فرح امیدی آزارنده به وجود آید. "او استعداد زیادی در این داشت که با یک کلمه یا یک لبخند نگرانی مرا برطرف کند، و من از کنار او بودن لذت می‌بردم."^{۲۵} شاه صمیمی، مهربان و بامحبت بود ولی حرفی درباره‌ی ازدواج نمی‌زد. زاهدی به شاه یادآور شد که اگر قصدی جدی ندارد بهتر است بگذارد فرح به پاریس برگردد.^{۲۶} شاه از فرح دعوت کرد بعد از ظهری را با او به گفتگو و شنا بگذرانند. برای فرح آسان نبود که در لباس شنا با قدرتمندترین مرد این خطه تنها بماند. ولی با حفظ آرامش خود و نشان دادن این که به آسانی خود را با شرایط وفق می‌دهد، شاه را تحت تأثیر قرار داد. فرح با ابهامی پر معنا نوشت: "بعد از ظهری پراضطراب ولی لذت بخش بود."^{۲۷}

چند روز "شاید دو یا سه هفته" بدون خبری از شاه سپری شد. فرح تصمیم گرفت از زاهدی بپرسد که آیا باید به دانشگاهش در پاریس باز برگردد؟ پاسخ گرفت بهتر است صبر کند. "نگران شدم ولی احساس من در مقایسه با

۲۶. فرح پهلوی، پیشین، ص. ۷۷.

26. Zahedi in Abasalti, ed. Op. Cit. p. 85

۲۸. همان، ص. ۷۸.

مسئولیت‌های شاه چه اهمیتی داشت؟" او تصمیم گرفته بود صبورانه خویشتنداری کند. این کار عاقلانه بود. بالاخره دعوتی از سوی شاهدخت شهناز رسید. فرح ماجرای خانه زاهدی را این گونه توصیف می‌کند:

آن روز عصر تعداد ما زیاد بود، شاید در حدود بیست نفر، شاه هم حضور داشت. من از اینکه او را دوباره می‌دیدم خوشحال بودم و نگرانی‌هایم برطرف شده بود. گفتگوها عمق چندانی نداشت و شاه لبخند می‌زد، بی‌آنکه ذره‌ای از دغدغه‌هایی را نشان دهد که لابد در ذهنش داشت. همین طور که در اتاق پذیرایی نشسته بودیم متوجه شدم میهمان‌ها یکی یکی اتاق را ترک می‌کنند. من و شاه تنها روی مبلی نشسته بودیم. سپس او با آرامش مطالبی درباره‌ی دو ازدواج پیشینش برایم تعریف کرد: نخستین ازدواج با شاهدخت فوزیه که مصری بود، و دخترش شهناز، شاهدخت جوان، را به دنیا آورده بود و دومی ثریا اسفندیاری بختیاری، که شاه به عبث انتظار داشت پسری برایش بزاید. سپس دیگر حرفی نزد، دست مرا گرفت، در حالی که به چشم‌هایم خیره شده بود به من گفت: "قبول می‌کنی زن من بشوی؟"^{۲۸}

فرح فوری جواب مثبت داده بود؛ دلیلی برای تأمل و درنگ وجود نداشت: "دوستش داشتم و آماده بودم او را همراهی کنم."^{۲۹}

فرح به هنگام ازدواج ۲۱ سال داشت، همسرهای دیگر شاه هم به هنگام ازدواج تقریباً همین سن و سال را داشتند. اما با زمان سن و تجربه شاه بیشتر شده بود. فوزیه به هنگام ازدواج با شاه هم‌سن او بود، ثریا ۱۰ سال جوان‌تر بود و

۲۹. همان. ص. ۷۹.

۳۰. همان.

فرح در ۲۱ سالگی نصف سن او را داشت. در این دوران شاه باتجربه‌تر شده بود و با اقتداری بیشتر فرمان می‌راند و دست کمی از پدرش نداشت و با غرور و مباحات سخن می‌گفت. او به فرح گفت با ملکه شدن مسئولیت‌هایی پیدا می‌کند که فقط مختص مقام اوست و به این دلیل از زنان دیگر متمایز می‌شود.^{۳۰} او خواستار شهبانویی نبود که مثل فوزیه و ثریا در هیچ کاری دخالت نکند، بلکه شهبانویی می‌خواست که در امور اجتماعی فعال باشد و خود را دلسوزانه وقف به جا آوردن وظایف همسری و، همان‌گونه که شاه امیدوار بود، مادری کند.

فرح با فوزیه و ثریا فرق داشت. باهوش‌تر، پرنرزی‌تر، فعال‌تر و در حد زیادی علاقه‌مندتر به امور کشور بود. از همه مهم‌تر در مدتی کمتر از یک سال پسری به دنیا آورد،^{۳۱} و این موجب تحکیم موقعیت او و منحصر بودن رابطه شاه با او شد. تولد این پسر مایه مباحات شاه بود، پیوندی با پدرش محسوب می‌شد و تداوم سلسله پادشاهی را تأیید می‌کرد. وقتی شاه به دنیا آمده بود پدرش او را روی دست بلند کرده و از خداوند خواسته بود او را حمایت کند. او برای ادای احترام به آرامگاه پدرش رفت تا تداوم سلسله خاندان او را به او نشان دهد.



شاه ورزشکاری جدی بود. مرتب با جورج آفتان‌الیان، قهرمان تنیس ایران، تمرین می‌کرد و تا زمانی که بازی ادامه داد که به دلیل دید چشمش بازی برایش دشوار شده بود.^{۳۲} در "لو روزه" اسکی کردن را فرا گرفته بود و پس از بازگشت به تهران در روزهای نادری که برف شیب تپه های اطراف تهران را می‌پوشاند،

۳۱. محمدرضا پهلوی، مأموریت، ص. ۴۵۷.

۳۲. رضا در ۳۱ اکتبر ۱۹۶۰ به دنیا آمد.

۳۳. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با مجید اعلم، مصاحبه‌گر احمد قریشی، کالیفرنیا، ۲۲ مه ۱۹۹۱، ص. ۶.

اسکی می کرد. در دهه ۱۳۲۰ او الگویی بود برای زنان و مردان اسکی باز که شاهد بودند چوب اسکی هایش را روی شانه می گذارد و از تپه های الهیه بالا می رود.^{۳۳} در سال های بعد او از شیب های بسیار مدرن تری که در شمشک و گاجره احداث شده بود بالا می رفت، و همچنین در کوه های آلپ نزدیک ویلای زمستانی خود در سن موریتس اسکی می کرد. او سوارکاری درجه یک هم بود، از آن سوارهایی که دوست دارند اسب هایشان چالاک، تیزرو، و فرزند باشند و با اشاره ای به حرکت در آیند. او از مهمیز خوشش نمی آمد و هرگز از آن استفاده نمی کرد و جز در مواردی که مهمیز بخشی از لباس نظامی در مراسم نظامی تشریفاتی بود، آن را به پا نداشت.^{۳۴} وقتی در محوطه های مخصوص شکار در فرح آباد به اصطبل ها سر می کشید، اغلب برای اسب ها قند و هویج می برد، توجه داشت که اسب ها خوب تیمار شده باشند، و درباره آنها و ظاهرشان سوال می کرد و نظر می داد.^{۳۵}

شاه از سرعت خوشش می آمد و فراتر از مرزی که برای شاه کشور مناسب است به استقبال آن می رفت. همسرانش، در دوره های مختلف زندگی از اینکه همراه او سوار اتومبیل باشند می ترسیدند و این نکته را به او گوشزد می کردند. دیگران هم، گرچه می ترسیدند، جرأت حرف زدن نداشتند، ولی سپهبد کریم ایادی، پزشک مخصوص او، یکبار چنان ترسیده بود که اختیار از کف داد، و به گفته فرح که در اتومبیل حضور داشت، فریادکنان از شاه خواست سرعتش را کم کند، در مقابل این جوش و خروش ایادی، شاه آرام و با لحنی جدی اظهار

۳۴. خود نگارنده چند بار در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ شاهد بوده است که شاه از اتومبیلش خارج شده و در حال حمل چوب اسکی ها روی شانه از تپه بالا می رفته است.

۳۵. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با کامبیز آتابای، مصاحبه گر غلامرضا افخمی، نیویورک، فوریه، ۲۰۰۱

داشته بود: "اگر ساکت نشوی حواسم پرت می‌شود و ممکن است تصادف کنیم و در این صورت دیگر نمی‌توانم سلامتی شما را تضمین کنم یا وعده عمری طولانی به شما بدهم." فرح اگر چه با ایادی احساس همدردی می‌کرد، نتوانست جلوی خنده‌اش را بگیرد، و ایادی هم که از گفته شاه نگران هم حال و هم آینده خود شده بود، ساکت شد.^{۳۶}

وقتی هم که شاه هواپیما یا هلیکوپتری را هدایت می‌کرد وضع به همین منوال بود. او در عین اطاعت از مقررات، خطر می‌کرد. او چند حادثه را از سر گذراند که یکی از آنها بسیار پرمخاطره بود. موتور کوچک هواپیمای ملخی او از کار افتاد و او ناچار شد در منطقه کوهستانی کوه‌رنگ در اصفهان فرود آید. هواپیما به قله یکی از تپه‌ها خورد، چرخ‌هایش در رفت، و وقتی به زمین خورد واژگون شد، و در نتیجه او و افسری که همراهش بود با کمر بند مخصوص سر به پائین به صندلی خود بسته شده بودند. حالت خودش به نظرش مضحک آمد و از دیدن هول و هراس همراهش خنده‌اش گرفت. بعدها توضیح داد که چون او در پناه خداست، آن دو صدمه ندیدند.^{۳۷} این حادثه در پروازی معمولی رخ داد، ولی نجات یافتن شاه باعث افزایش اعتماد به نفس وی و آمادگی بیشتر او در خطر کردن شد، به ویژه در سال‌های بعد یعنی زمانی که وی هواپیمای فالکون یا میستر را از تهران به سواحل خزر و برعکس هدایت می‌کرد. او بهترین حدنصاب‌های خود را یادداشت می‌کرد و هر بار می‌کوشید برای شکستن حدنصاب قبلی با گذر از لابلای کوه‌ها مدت زمانی صرفه جویی کند که در غیر این صورت برای رسیدن به ارتفاع لازم و گذر از بالای کوه به منظور رفتن از تهران به

۳۶. مصاحبه با شهبانو فرح، پاریس، ژوئیه ۲۰۰۰، نوار ۲.

۳۷. محمد رضا پهلوی، مأموریت، صص. ۹۰-۹۲.

سواحل خزر و بالعکس لازم داشت. این جریان طبیعتاً شهبانو و دیگرانی را که در هواپیما بودند هراسان می‌کرد.^{۳۸}

در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ شاه دوبار در هفته در خانه شاهدخت شمس و دوبار در هفته در منزل شاهدخت اشرف و جمعه‌ها در خانه خودش شام می‌خورد. جمعه‌ها دوستانش برای نهار میهمان او بودند. ثریا به برخی از میهمانی‌های شام پایان داد ولی پس از جدایی او و شاه میهمانی‌ها از سر گرفته شد. در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ که شاه و دوستانش هنوز جوان بودند رقابت‌های ورزشی هنوز بهترین راه وقت‌گذرانی بود. در سال‌های بعدی ورق بازی باب شد. شایع بود که در این بازی‌ها پول کلانسی رد و بدل می‌شود. این حقیقت نداشت. شاه با پول بازی می‌کرد ولی مقدارش ناچیز بود. برای مثال مبلغ کمی در بازی والیبال شرط‌بندی می‌کردند. شاه به همه فهمانده بود که او هیچ امتیازی را به نفع خود نمی‌پذیرد. اصرار داشت که همه در حد توان تلاش کنند و خودش که شاید بهترین بازیکن بود در گروه ضعیف‌تر بازی می‌کرد، تا اینکه محمد خاتمی وارد این جمع شد. خاتمی که بعدها شوهر خواهر شاه و فرمانده نیروی هوایی شد، در ورزش در حدی حرفه‌ای توانا بود و همه، از جمله شاه، به برتری او اذعان داشتند و برای جبران آن به نحوی در تیم‌ها تعادل برقرار می‌کردند. پس

۳۸. شاه به هنگام هدایت هلیکوپتر هم به همین ترتیب از میان معبرهای کوهستانی با مهارت عبور می‌کرد. از سوی دیگر هر ماه چند ساعت معین پرواز می‌کرد تا همچنان صلاحیت خلبانی داشته باشد. در این پروازها که با نظارت تیمسار خاتمی، فرمانده نیروی هوایی صورت می‌گرفت، او با جدیت مقررات را رعایت می‌کرد زیرا خاتمی در این مورد فردی کاملاً سختگیر بود. یکبار شاه هلیکوپتر را بدون کلاه محافظ هدایت کرده بود و استدلالش این بود که همین که کمک خلبان آن کلاه را پوشیده کفایت می‌کرده است. وقتی خاتمی از این موضوع باخبر شد این کار را ممنوع کرد و شاه هم تمکین کرد. (مصاحبه با شهبانو فرح، پاریس، ژوئیه ۲۰۰۲، نوار ۲).

از مدتی به دلیل شایعه‌ها این گونه شرط‌بندی در بازی‌های ورزش متوقف شد. برای ورق‌بازی هم همین اتفاق افتاد. شاه در میهمانی‌های شام شاهدخت اشرف پوکر بازی می‌کرد. ولی پول زیادی رد و بدل نمی‌شد. در واقع افراد خانواده سلطنتی در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ آن قدر پول نداشتند که قمار کلان کنند.^{۳۹} با وجود این شاه دیگر پوکر بازی نکرد و به بازی بریج و بلوت^{۴۰} پرداخت. این امر، مثل بسیاری از امور دیگر مربوط به زندگی شاه، در سال‌های بعد و پس از ازدواج وی با فرح هم ادامه یافت. در اواخر دهه ۱۳۴۰ که شاهدخت شمس به خارج از شهر کوچ کرد، تواتر میهمانی‌های شام خانه او کمتر شد. دوستان او هم دیگر از حضور شاه محروم شدند. از سوی دیگر، دوستان شهبانو فرح، که جوان‌تر و پرنرزی‌تر بودند، بخشی جدید و مهم از جمعی را که به دربار رفت و آمد داشتند تشکیل دادند. در این دوره شاه، شهبانو و دوستان آنها مرتب به خانه شاهدخت اشرف و گاهی به خانه دیگر اعضای خانواده می‌رفتند.

افراد خانواده سلطنتی، اغلب نخست وزیر، وزیر دربار، یکی دو نفر از وزرای دیگر و همسران آنها، یکی دو نفر از تجار و همسران آنها، و یکی دو نفر از دنیای هنر در این میهمانی‌های شام و گرد هم آمدن‌های اجتماعی حضور داشتند که به شاه و شهبانو فرصت استراحت می‌داد. صورتی از افراد واجد شرایطی که باید به نوبت دعوت می‌شدند وجود داشت. در دهه ۱۳۵۰، رضا گل‌سرخ‌ی مسئولیت تدوین این صورت را به عهده داشت و هر بار صورت کسانی را که باید آن شب حضور می‌یافتند به تأیید شاهدخت اشرف می‌رساند. این صورت نه به تأیید شاه می‌رسید و نه به تأیید شهبانو.

۳۹. همان گونه که غلامرضا عدل، برادر یحیی عدل، و عضوی از جمع دوستان شاه درباره وضع مالی آن روزهای خاندان سلطنتی می‌گوید: "پول مثل حیوانی است که شاخ‌هایش پنهان نمی‌ماند، در آن روزها ما در دربار شاخی نمی‌دیدیم." (مصاحبه با یحیی عدل، پیشین).

۴۰. این بازی در اصل هلندی شبیه بریج ولی ساده‌تر از آن است که در فرانسه رایج و تکمیل شد و به ایران هم راه یافت.

دعوت شدن در مراسمی که شاه و شهبانو در آن حضور داشتند برای برخی افتخار بود و برخی به دلایل کسب و کار در آن مراسم حاضر می‌شدند. برخی ترجیح می‌دادند به این مراسم دعوت نشوند ولی این موردی نادر بود. بسیاری از کسانی که موقعیت دعوت شدن به این مراسم را داشتند، به ویژه کسانی که منافع تجاری‌شان در میان بود، در این مورد حساس و با یکدیگر در رقابت بودند. آنها به دنبال راه‌هایی برای خودشیرینی و یادآوری خود به کسانی بودند که افراد را بر می‌گزیدند و اگر دعوت نمی‌شدند گله می‌کردند. شهرت به دوستی با دربار ارزش زیادی داشت. به نوعی مفهوم مورد عنایت بودن و در نتیجه قدرت را القا می‌کرد. بقیه‌اش به نیرنگ و پررویی این افراد بستگی داشت. گلسرخ‌ی توضیح می‌دهد که "افرادی بودند که برای اطمینان یافتن از این که نام‌شان در صورت میهمان‌ها هست از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کردند. وقتی من مسئول ارسال دعوت‌نامه‌ها شدم با مشکلاتی روبرو بودم. شاهدخت اشرف مستخدمه و مونسی به نام ایران خانم داشت که با او بزرگ شده بود و بسیار به او علاقه داشت. ایران خانم نفوذ زیادی بر امور جاری قصر داشت. آن کسانی که از روابط نزدیک وی با شاهدخت خیر داشتند با او روابطی دوستانه برقرار کرده بودند و مستقیماً به او تلفن می‌کردند و از او خواهش می‌کردند آنها را برای شام دعوت کند و او هم چنین می‌کرد. مدتی طول کشید تا من توانستم قاعده ای را اجرا کنم که به موجب آن دعوت‌نامه‌ها فقط باید از دفتر من ارسال می‌شد."^{۴۱}

۴۱. مصاحبه با رضا گلسرخ‌ی، نیویورک، ۱۴ مه ۲۰۰۱، نوار ۱، روی ۱.

جمع دوستان شاه کوچک بود و در طول سالیان تفاوت چندانی نکرده بود. او اصرار داشت روابط دوستانه شخصی خود را از کار رسمی‌اش جدا کند، این تقسیم‌بندی تقریباً مطلق بود: دوستان از این وضع خبر داشتند و این قاعده را رعایت می‌کردند. البته نه به این معنا که اطرافیانش از نفوذ سیاسی بی‌بهره بودند یا از آن استفاده نمی‌کردند. در سال‌های نخستین سلطنت وی، دوست او بودن تفاوت زیادی ایجاد نمی‌کرد زیرا خود او از نظر سیاسی قدرت چندانی نداشت. در سال‌های بعدی که او تقریباً به حاکمی مطلق بدل شده بود، داشتن روابط نزدیک با وی برای اعمال نفوذ و قدرت کافی بود.

دوستی شاه با برخی، مثل حسین فردوست و مجید اعلم، از دوران کودکی ادامه یافته بود. فردوست موردی خاص بود،^{۴۲} و در سال‌های بعد به چشم و گوش شاه بدل شد و بنابراین در زمره دیگر دوستان شاه نبود. اعلم هم از زمانی که هر دو کودک بودند با او دوست بود، ولی در دوره‌ای که ولیعهد به "لو روزه" و او به پاریس رفت، از هم جدا شدند. پدر اعلم، پزشک شاه، از رضاشاه درخواست کرد اجازه دهد پسرش به مدرسه‌ای برود که او را برای پزشک شدن آماده کند تا همان‌گونه که خود او پزشک رضاشاه بود، پسرش هم پزشک ولیعهد شود. ولی پسر در پلی‌تکنیک پاریس به تحصیل علوم فنی پرداخت و مهندس و در نهایت استاد دانشگاه تهران و مقاطعه‌کاری سرشناس شد.^{۴۳} دوستان دیگر هم پس از بازگشت شاه از سویس و برخی هم بعد از آنکه شاه شد به او پیوستند. یحیی عدل از خانواده آذربایجانی مشهوری بود که روابطی دوستانه با خاندان قاجار داشتند.^{۴۴} عدل در پاریس تحصیل کرده و جراح عمومی شده بود،

۴۲. نگاه کنید به فصل قبل و دوره خردسالی محمدرضا.

۴۳. بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با مجید اعلم، مصاحبه‌گر احمد قریشی، کالیفرنیا، ۱۹۹۱

۴۴. مصاحبه با یحیی عدل، پاریس، اوت ۲۰۰۰

مدتی در دانشگاه سوربن درس داده و شهرت یافته بود که یکی از بهترین جراحان ایران است. او چند سال از شاه بزرگ‌تر بود و شاید به همین دلیل بود که شاه نسبت به او رفتاری احترام‌آمیز داشت. عدل، برخلاف دیگران، آزادانه از سیاست‌های شاه انتقاد می‌کرد، آن قدر که شاه یکبار با اوقات تلخی گفته بود اگر یکبار یحیی حرفی در تأیید کاری که او برای مملکت کرده است بگوید، او سر آسوده به گور می‌برد.^{۴۵} به نظر می‌رسید عدل علاقه چندانی به رفتن به دربار نداشت. گاهی سر و کله‌اش پیدا نمی‌شد و این شاه را هم عصبانی و هم ناخرسند می‌کرد. شاه تأکید کرده بود که او باید روزهای جمعه حاضر باشد و از این که عدل در بازی بریج یا بعدها بلوت، که شبیه به بریج ولی کمی از آن ساده‌تر بود، یار او باشد خوشش می‌آمد. کاترین، دختر عدل، سوارکار ماهری بود و گاهی در مسابقات شرکت می‌کرد. عدل تقریباً همیشه، حتی وقتی یار شاه بود، بازی را نیمه‌کاره رها می‌کرد تا به تماشای دخترش برود. دیگران در حیرت بودند که او چگونه می‌تواند کاری را بکند که آنها شهادت انجامش را نداشتند و برخی از آنها گاهی می‌خواستند به شاه القا کنند مورد توهین قرار گرفته، اما شاه همیشه این موضوع را بی‌اهمیت تلقی می‌کرد.^{۴۶}

هم اعلم و هم عدل مناسباتی دوستانه با اعضای جبهه ملی داشتند که در دهه ۱۳۳۰ مورد غضب شاه بودند. زمانی که مهدی بازرگان، همکار مصدق و حدود ربع قرن بعد نخستین نخست وزیر خمینی، رئیس دانشکده فنی بود، کرسی استادی فلزشناسی (متالورژی) به اعلم واگذار شد. دوستی اعلم با کاظم حسینی و مهندس احمد زیرک‌زاده، هم‌دستان نزدیک مصدق، ناشی از سابقه

۴۵. مصاحبه با اعلم. پیشین

۴۶. مصاحبه با اعلم، پیشین؛ مصاحبه با عدل، پیشین.

مشترک تحصیلی آنها در دانشکده پلی تکنیک پاریس بود. عدل عمل‌های جراحی را در بیمارستان نجمیه انجام می‌داد، که موقوفه خانواده مصدق بود، و غلامحسین، پسر دکتر مصدق، مدیریت آن بیمارستان را به عهده داشت. عدل و غلامحسین مصدق دوستان صمیمی بودند. شاه به این موضوع اهمیت نمی‌داد. او چند بار از اعلم پرسیده بود که دوستانش در حزب ایران، که چند تن از یاران مصدق در آن عضویت داشتند، در مورد برخی از سیاست‌های وی چه نظری دارند. ولی این از موارد نادر و غیرعادی بود. شاه معمولاً دوستانش را درگیر بحث‌های سیاسی نمی‌کرد.

قوم و خویش‌های شاه، به‌ویژه خواهرانش، موجب آشنایی او با بسیاری از دوستانش شده بودند، هر چند معمولاً برای این که این روابط دوستانه مستحکم شوند زمان لازم بود. شاهدخت اشرف با مینو دولتشاهی، که زمانی زن برادرش بود، و بعدها طلاق گرفته و همسر دیگری اختیار کرده بود، دوستی داشت. مینو یکی از اعضای جمع خودمانی شاهدخت اشرف بود و همیشه در میهمانی‌هایی که شاهدخت برای برادرش می‌داد شرکت داشت. شاهدخت اشرف همسر مینو را به شاه معرفی کرد. مینو پس از ازدواج دوباره همچنان در این میهمانی‌ها شرکت می‌کرد ولی بدون همسرش. مدتی طول کشید تا اینکه همسر به عنوان دوست به این مجالس راه یافت ولی پس از آن، حتی بعد از جدایی از مینو، همچنان عضو این جمع باقی ماند.

امیر هوشنگ دولو، بدنام‌ترین فرد از میان دوستان شاه، از خانواده قاجار بود. او باهوش و فاسد، مطلع و حراف، در لباس پوشیدن و تزیین کردن خوش سلیقه،

چاپلوس به تمام معنا، و تریاکی بود. او به قول عدل دلال محبت^{۴۷} درجه یکی هم بود ولی کارش را چنان ماهرانه انجام می داد که شهبانو فرح، گرچه از دلالی او برای شوهرش باخبر بود، باز هم از همنشینی با او لذت می برد و او را به دربار دعوت می کرد. دولو، بر عکس بسیاری از دوستان شاه، از موقعیت دربار برای پیشبرد منافع خویش سود می جست. نظر شاه این بود که در شرایط مساوی دولو به این دلیل که دوست شاه است نباید از سهم خود محروم شود. شاه نسبت به سپهبد ایادی، پزشک خود، هم همان رفتار را داشت. ایادی بهایی بود، سرسپرده شاه بود، در آغاز پزشک خوبی بود ولی با گذشت زمان به این دلیل که دانش پزشکی خود را به روز نگه نمی داشت دیگر پزشک خیلی خوبی نبود. شاه به مهارت پزشکی وی چندان اعتماد نداشت، ولی به وفاداری او اطمینان داشت و برای توصیه های پزشکی معمولی با او مشورت می کرد. او آدم جالبی نبود، شوخ طبعی نداشت، در بریج و بلوت یا ورزش یار ضعیفی بود. در این سال های آخر ریاست اداره تدارکات ارتش را به عهده گرفت. مقام پر منفعتی بود، اما ایادی برعکس دولو به نفع شخصی توجهی نداشت؛ بلکه هر چه را از پست و مقام خود به دست می آورد صرف سازمان های ایمانی خود می کرد. چون روحانیون مخالف بهائی ها بودند، روابط نزدیک ایادی با دربار سلطنتی مسئله ای سیاسی برای شاه به وجود آورد، ولی شاه همچنان ایادی را در مقام دستیار و فرد مورد وثوق خود حفظ کرد.

شهبانو فرح هم چند تن از دوستان نزدیکش را با خود به دربار آورد. آنها جوان و از راه و رسم دربار بی خبر و اغلب افرادی از محیط دانشگاه بودند که

۴۷. مصاحبه با عدل، پیشین.

شهبانو معتقد بود شاه از مصاحبت آنها لذت می‌برد.^{۴۸} برخی از آنها پیش از آنکه به دلیل دوستی با شهبانو به دربار راه پیدا کنند از منتقدان رژیم بودند.^{۴۹} دوستان شاه آنها را "بچه‌ها" می‌نامیدند و به آنها بیشتر به چشم افراد تحت تکفل خود نگاه می‌کردند تا به چشم رقبای خود. به گفته یکی از دوستان شهبانو در بین افراد هر یک از دو گروه بیشتر رقابت وجود داشت تا میان آن دو گروه.^{۵۰} شاه به نوبه خود نسبت به اطرافیانش، از جمله نسبت به "بچه‌ها"، رفتاری متوازن و کم و بیش یکنواخت داشت. می‌دانست که توجه اش به هر فرد خاص ممکن است، به دلیل برانگیختن حسادت دیگران نسبت به وی، به ضرر آن فرد تمام شود. از سوی دیگر اگر خشم خود را نسبت به کسی نشان می‌داد، احتمالاً دیگران کسی را که مورد غضب وی قرار گرفته بود در هم می‌کوبیدند. بنا بر این مراقب حفظ تعادل بود. از این رو به ندرت احساسات واقعی خود را ابراز می‌داشت، هر چند نزدیکانش یاد گرفته بودند که از ورای ظاهر و حرکاتش احساسات درونی وی را حدس بزنند.

۴۸. مصاحبه با شهبانو فرح، پاریس، ۱ ژوئیه ۲۰۰۰، نوار ۲، روی ۱.

۴۹. شاهرخ امیرارجمند که فیزیكدان بود در پی ازدواج با یکی از دوستان شهبانو در سال ۱۳۴۶ به دربار راه یافت. او در اواخر دهه ۱۳۳۰ و اوائل دهه ۱۳۴۰، در دوران دبیرستان در ایران، عضو جنبشی از جناح راست بود، ولی وقتی برای تحصیل در رشته فیزیک به امریکا رفت، در آنجا عضو و زمانی رئیس انجمن دانشجویان ایرانی دانشگاه مینسوتا شد و رفته رفته گرایش‌های چپ پیدا کرد. نخستین برخورد اجتماعی وی با خاندان سلطنتی زمانی بود که در یک میهمانی شاهدخت فاطمه، خواهر کوچک شاه، شرکت کرد و به او خوش نگذشت. او پس از ازدواج مرتب به ضیافت‌های گوناگونی دعوت می‌شد که معمولاً خاندان سلطنتی برای صرف شام در آنها حضور می‌یافتند: دو بار در هفته شاهدخت اشرف، یکبار در هفته شاهدخت فاطمه، یکبار در هفته شاهدخت شمس میهمانی می‌دادند و روزهای جمعه تمام روز میهمانی در قصر شاه برگزار می‌شد. از نظر او این میهمانی‌ها معمولی و رویهم‌رفته کسالت‌آور بود. "قبل از اینکه به دربار بروم تصور می‌کردم که در آنجا آنها کارهایی عجیب و غریب و تصور نکردنی انجام می‌دهند. وقتی دیدم ماهیت آن ضیافت‌ها کمتر از میهمانی‌های دوستان معمولی خودم عجیب و غریب است، حیرت کردم." (بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی، مصاحبه با شاهرخ امیرارجمند، ۴۹)

مصاحبه گر مهناز افخمی، نیویورک، ژوئن ۱۹۹۸.

قاعده این بود که شاه با "بچه‌ها" از سیاست حرف نزند. فریدون جوادی، دوست دوران کودکی شهبانو، یکبار که شاه در نوشهر، در حال قدم زدن پس از صرف شام، نظر آنها را درباره حذف مجازات اعدام جويا شد، بسیار حیرت کرد. این پرسش غیرعادی بیشتر به این خاطر به نظر جوادی غریب آمد که چند گروه مخالف شاه در آن دوره سرگرم فعالیت‌های تروریستی بودند. به نظر جوادی شاه مردی بود جلوتر از زمانه خویش. "او دیدگاه‌هایی در مورد آینده داشت که از اظهارات کلی او معلوم می‌شد بدون آنکه هرگز درباره خط‌مشی‌های مربوط به آنها سخنی بگوید."^{۵۱} با گذشت زمان "بچه‌ها" به او علاقه‌مند شدند، نوعی احساس همدلی آمیخته به احترام نسبت به وی پیدا کردند. به نظرشان می‌رسید شاه به جملاتی که می‌گفت اعتقاد دارد. به قول جوادی: "مغلطه نمی‌کرد و هرگز حرفی خلاف اعتقادش نمی‌زد... از دورویی نفرت داشت. من معتقدم او هرگز حتی یک کلمه نگفت که از ته دل به آن اعتقاد نداشته باشد. او فردی کاملاً صادق و به همین دلیل به نوعی ساده و خوش‌باور بود."^{۵۲}

فرح و شاه همدیگر را دوست داشتند، ولی این احساس بیش از آنکه شوری عاشقانه باشد حالت مؤانست داشت. شاه مردی از جامعه‌ای مردسالار و شرقی بود و به همین جهت در رفتارش آزادی‌هایی داشت؛ شهبانو به دلیل آداب و رسوم و سنت‌ها باید مطمئن می‌شد که رفتارش به شرافت خانوادگی و در مورد او به غرور ملی لطمه نمی‌زند. شاه و فرح هر دو سخت کار می‌کردند ولی کار

۵۱. مصاحبه با فریدون جوادی، مریلند، ۹ نوامبر ۲۰۰۲، نوار ۲، روی ۱.

۵۲. همان.

شاه هم از نظر عاطفی و هم از نظر ذهنی فرساینده بود و اگر چه شاه فردی با انضباط بود و می‌خواست این انضباط را به محیط کارش هم تسری دهد، کنترل ساعت‌های کار دشوار بود. شاه به امیر اسدالله علم، دوست و وزیر دربارش گفته بود که یکی از راه‌های حفظ سلامت عقل و شعور او همنشینی با زنان است. این زنان را اغلب از اروپا برایش می‌آوردند؛ مادم کلود در پاریس افراد مورد پسند را می‌فرستاد. چند نفر واسطه به قول یحیی عدل دلال محبت - هم بودند که وظیفه خود را خیلی جدی می‌گرفتند، برای پیشی گرفتن از هم مبارزه می‌کردند، و به دنبال این بودند که در این رقابت از یکدیگر عقب نمانند. شاه مرتب این زنان را ملاقات می‌کرد و هر گاه شهبانو خارج بود این ملاقات‌ها بیشتر می‌شد. این برخوردها همیشه با روابط جنسی همراه نبود. اغلب گفت و گو، رقص و نوشیدن مشروب کافی بود. ولی این موقعیت‌ها آرامش‌بخش بود و شاه از آنها لذت می‌برد. او نام "گردش" بر آنها گذاشته بود.^{۵۳}

فرح از "گردش" های شوهرش باخبر بود، و معمولاً با خوش خلقی آنها را تحمل می‌کرد، اما نه همیشه. گاهی غرغر می‌کرد یا فریاد می‌زد و در مواردی نادر هم حتی تهدید می‌کرد که به خودش صدمه می‌زند. شدیدترین این گونه بحران‌ها در تابستان ۱۳۵۲ روی داد. دختری به نام گیلدا، که شاه با او به گردش می‌رفت، در همه جا شروع به بلبل زبانی کرد که شاه دیوانه‌وار عاشق اوست. این ادعا به شایعه‌ای گسترده در این زمینه دامن زد که شاه در نهران با آن دختر به عنوان همسر دومش ازدواج کرده است. این دیگر خارج از تحمل شهبانو بود و باعث شد شاه دوران سختی را بگذراند. شاه به اسدالله علم، وزیر دربار، دستور

۵۳. نگاه کنید به علینقی عالیخانی، یادداشت‌های علم، ۵ جلد، به‌ویژه جلد ۵.

داد به آن دختر هشدار دهد که یا خفه شود یا او را به زندان می‌اندازد.^{۵۴} اما شایعه پایان نگرفت. خانم فریده دیبا، مادر شهبانو، در مورد اخبار مربوط به ازدواج شاه با علم درگیر شد. علم این شایعه را دروغ مطلق خواند و آن را انکار کرد. او به خانم دیبا گفت: "آمدیم چنین اتفاقی هم افتاده باشد، سر و صدا راه انداختن شما که علاج آن را نمی‌کند؟"^{۵۵} خانم دیبا کوتاه نمی‌آمد و با اشاره‌ای تلویحی به طلاق به علم گفت: "دختر من خوشبختانه به تجملات عادت نکرده [است]." علم همین عبارت را برای شاه بازگفت. واکنش اولیه شاه ریشخندآمیز بود اما آشکارا نگران شده بود. با لحنی هم تحکم‌آمیز و هم التماس گونه به علم گفت "برو فکری بکن."^{۵۶}

نزدیک‌ترین دوستان شاه — آن کسانی که محرم "گردش" های او بودند — گاهی شاهد این صحنه‌ها بودند ولی دخالتی نمی‌کردند، اگر هم دخالت می‌کردند، شهبانو را خودخواه می‌خواندند و استدلال می‌کردند که مردها گاهی نیاز به نفس کشیدن دارند، در غیر این صورت زندگی‌شان کشنده می‌شود. این صحنه‌ها شاه را ناراحت می‌کرد. می‌خواست این تنش پایان گیرد اما نه به هزینه راهی که برای دستیابی به آرامش پیدا کرده بود. در نهایت برای این که همسرش دست از سر او بکشد تصمیم گرفت دست او را در زمینه‌های مورد علاقه‌اش باز بگذارد. پس از چندی شهبانو فرح قدرت عمده در سیاستگذاری اجتماعی و فرهنگی ایران شد.

۵۴. همان، جلد ۳: صص. ۸۷-۸۶

۵۵. همان، ص. ۱۱۱

۵۶. همان، صص. ۱۲۱-۱۲۰.

محمد رضا شاه ۱۰۲

شاه "روشنفکر" به شمار نمی‌آمد. از آنجا که بیشتر به شوخی روشنفکرها را تحقیر می‌کرد اطرافیانش به دشواری می‌توانستند منظور او را بفهمند. در اوائل زندگی علاقه زیادی به مباحث ادبی و فلسفی نشان می‌داد، ولی در این زمینه کم‌رو و بی‌ادعا بود. در "لو روزه" با نویسندگان فرانسوی و انگلیسی در حد و حدودی که در دبیرستان امکان دارد آشنا شده بود. حتی ترجمه فرانسوی برخی از آثار شکسپیر، مثل رومئو و ژولیت، را هم خوانده بود. ولی تصور می‌کرد اظهار فضل در چنین مباحثی که شاید به نظر پدرش مردانه نبود، کار عاقلانه‌ای نیست. مهارت در اسب‌سواری، فوتبال و ماشین‌رانی برای برانگیختن ستایش رضاشاه راه مطمئن‌تری می‌نمود. پس از رضاشاه وضع او فرق کرد ولی در زمینه‌های یادشده هنوز هم بی‌ادعا بود. درباره مباحث سیاسی بی‌پروا سخن می‌گفت ولی در مواردی که نیاز به تحصیلات دانشگاهی داشت چنین نبود. او به هر حال مشتاق یادگیری بود.

در زمانی که هنوز ولیعهد بود شهرت دانشمند بزرگ علامه محمد قزوینی به گوشش رسیده بود. مدتی آرزو داشت با این مرد فرهیخته دیداری کند و وقتی شاه شد همچنان از وزرای دربار خود درخواست می‌کرد قزوینی را به کاخ دعوت کنند. قزوینی که مردی فروتن و گوشه‌گیر بود از آمدن به کاخ خودداری کرده و گفته بود من فقط محقق معمولی هستم و وقت شاه بیش از آن ارزش دارد که آن را با من بگذرانند. "اعلیحضرت لطف کرده‌اند ولی این باعث نمی‌شود که من از حدود خود تجاوز کنم." وزرا دست به دامن قاسم غنی، دوست قزوینی، شدند که سرانجام توانست پیرمرد را قانع کند که به دیدار شاه جوان رضایت دهد.^{۵۷}

۵۷. نگاه کنید به قاسم غنی، یادداشت‌ها، ویراستار سیروس غنی، (۱۲ جلد) جلد ۳، لندن ۱۹۸۰، صص. ۱۷۳-۱۵۶.

شاه می‌دانست که چند تن دیگر از دانشمندان جلسه‌های منظمی با قزوینی داشتند. او به علا، وزیر دربار، گفت که مایل است هر هفته یک روز بعدازظهر را با گروه قزوینی بگذرانند. شاه گفت: "این برای من غذای روح است." و فوری افرادی را که می‌خواست در این جلسه‌ها حضور داشته باشند نام برد و علا هم همان گونه که رسم دربار بود اسم همه را همان طور که شاه گفته بود یادداشت کرد.^{۵۸} نخستین جلسه در کاخ تابستانی سعدآباد تشکیل شد. به گفته غنی، شاه وارد اتاق شد، با همه دست داد و با تردید بالای میز نشست. چند لحظه در سکوت گذشت و بعد شاه گفت: "من می‌دانم که شما آقایان مرتب دور هم جمع می‌شوید و درباره مباحث ادبی و علمی بحث می‌کنید. من دانش کافی ندارم که عضو گروه شما شوم یا در بحث‌های شما شرکت کنم. ولی بسیار مایلم به حرف‌های شما گوش بدهم و چیز یاد بگیرم. به این دلیل است که از شما خواهش کرده‌ام گاهی جلسسه‌های خود را در خانه من تشکیل دهید و اینجا را خانه خود بدانید. من می‌نشینم و گوش می‌دهم. من بیش از همه مایلم هیچ تشریفاتی در میان نباشد، و ما مثل دوست با هم رفتار کنیم." با گذشت زمان، شاه که در نخستین جلسه‌ها اغلب ساکت می‌نشست، دیگر نخستین کسی بود که لب به سخن می‌گشود و بحث را معمولاً با پرسشی خطاب به قزوینی آغاز می‌کرد، که قزوینی هم یا خودش بحث را شروع می‌کرد یا پاسخ را به یکی از دوستان حاضر در جلسه وا می‌گذاشت. این جلسه‌ها چند سال ادامه یافت، بحث‌ها هم حول موضوع‌هایی گوناگون، از جمله فلسفه، تاریخ و شعر، دور می‌زدند. یکبار

۵۸. نام این افراد را یادداشت کرد: محمد قزوینی، سید نصرالله تقوی، حسن اسفندیاری (حاج محتشم‌السلطنه)، علی اکبر دهخدا، حسین شکوه (شکوه‌الملک) و قاسم غنی. بعدها، تیمسار یزدانپناه، آجودان نظامی شاه، نام دکتر رضازاده شفق را هم پیشنهاد کرد که به تأیید شاه رسید و پس از آن شاه دستور داد یزدانپناه، علا و مؤدب نفیسی، مربی پیشین وی، هم در این جلسه‌ها حضور یابند. (همان).

که غزلی از حافظ را برای او خواندند، بسیار متأثر شد و اظهار داشت که هر چند در زمینه ادبیات شاعرانه فارسی اطلاعات زیادی ندارد، تبحر شاعر و زیبایی کلام و ژرفای معنوی شعر را در این غزل حس می‌کند. پس از آن قزوینی به غنی گفت که عشق شاه در دلش ریشه دوانده است زیرا به اعتقاد او هر فردی که تحت تأثیر شعر خوب قرار نگیرد مثل سنگ بی‌احساس است، "ولی امروز متوجه شدم که این مرد جوان چگونه تحت تأثیر شعر قرار گرفت و دریافتم که سراپا احساس است."^{۵۹}

در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شاه هنوز هم از این که افرادی که دستی در روشنفکری داشتند دور و برش باشند لذت می‌برد، هر چند خودش به ندرت در فعالیت‌های آنها شرکت داشت. اسدالله علم، دوست شاه، تمایل زیادی به این داشت که کلامش را به شعر بیاراید و چند دوست "روشنفکر" داشت که ایده‌های رایج بین ادبا را در اختیار او می‌گذاشتند. نقل کردن شعر در کلام کاری سنتی بود و این نکته را به دیگران القا می‌کرد که گوینده با فرهنگ فارسی ارتباطی قوی دارد. ولی این کار مطابق سلیقه افراد مدرن نبود. افراد مدرن عقیده داشتند که فرهنگ فارسی شعر را جایگزین منطق کرده است و نقل شعر در کلام اگر نه دلیل، دست کم نشانه اندیشه‌ای بی‌حاصل است که مایه عقب‌ماندگی ایرانی‌هاست و افراد جدی نباید به جای استدلال منطقی در پس ظاهر عاطفی نقل شعر در کلام خود پناه گیرند.

۵۹. همان. محمد قزوینی یکی از اساتید مهم ایرانی قرن بیستم بود. شاه تنها کسی بود که قزوینی پذیرفته بود از او کمک مالی بگیرد - یکبار برای خرید خانه و بعد هم مقرری ماهیانه‌ای که تا پایان عمر به او پرداخت می‌شد.

شاه با این عقیده موافق بود و آن را به روشنفکران (انتلکتوال‌ها) تسری داد.^{۶۰} به هر حال مراد او فرهیختگانی نبود که با او یا رژیمش مخالف بودند، یا کسانی که استدلال‌هایی خاص می‌کردند تا نشان دهند که سیاست‌های او درست نیست. او بیشتر کسانی را در نظر داشت که با رژیم همکاری می‌کردند ولی امکانات موجود کشور را جدی نمی‌گرفتند. او خودش جدی بود. او تصور می‌کرد اگر ایرانی‌ها از طرح‌های پیشنهادی او برای پرتاب مملکت به قرن بیست و یکم با جدیت حمایت کنند، آنها موفق می‌شوند. روشنفکران رژیم برای خالی نبودن عریضه کارهایی انجام می‌دادند ولی برآستی به تلاش و جدیت اعتقاد نداشتند. از نظر شاه آنها منفی‌باف بودند، مخالف‌خوان‌هایی که نه عقل و هوش آن را داشتند که راه دیگری عرضه دارند و نه شهامت این را که خود را کنار بکشند. شاه انتقاد "بازشکافانه" را که به هیچ سازندگی مثبت منتهی نشود به هیچ روی سودمند نمی‌دانست.

شاه با بحث‌های دربارهٔ سلطهٔ فرهنگی غرب که تهدیدی نسبت به هویت ملی ایران تلقی می‌شد آشنا بود و گاهی این بحث‌ها را در رسانه‌ها دنبال می‌کرد، از جمله یک رشته مباحثاتی بین سید حسین نصر و احسان نراقی دربارهٔ دین و دنیا در فرهنگ ایرانی که در دههٔ ۱۳۵۰ از تلویزیون پخش شد.^{۶۱} او اصطلاح غرب‌زده را به معنای تحقیرآمیز آن به کار می‌بست، ولی با مفهوم فلسفی این اصطلاح آشنا نبود، و تا آنجا که نزدیکانش می‌دانند کتاب‌هایی از نویسندگانی مثل آل احمد را، که این اصطلاح را بین مردم رواج داد، نخوانده بود. آشنایی او با این گونه اصطلاحات از راه گزارش‌هایی بود که دریافت می‌کرد و در آنها این

۶۰. شایع بود که او انتلکتوال‌ها را "عن تلکتوال" می‌نامد. به ظاهر شاه آن را از علم شنیده بود و علم هم به نوبهٔ خود آن را

رسول پرویزی شنیده بود. (مصاحبه با رضا قطبی. ۲۰ ژوئن ۲۰۰۲، نوار ۱، روی ۱.) از

۶۱. همان.

گونه نویسندگان از نظر ایدئولوژیکی مبهم و از نظر روانی نامتعادل خوانده می‌شدند. مسئله خود شاه با غربزدگی تمایل بیش از حد به تسلیم شدن در برابر غرب و پدیده های غربی بود که در برخی از اطرافیانش، یا برخی از افراد رژیم، یا در برخی از افراد جناح مخالف، مثل جبهه ملی، احساس می‌کرد، و به نظر او این حالت به معنای ضعیف بودن حس میهن‌پرستی و غرور ملی بود. او به هر چه ایرانی است بسیار مباحثات می‌کرد و حتی مکدر می‌شد از این که بیگانگان جنبش‌های ایرانی را که هدفشان سرنگونی رژیم او بود دست کم بگیرند یا تحقیر کنند. همچنین او قدر دانشمندانی را که زندگی خود را صرف مطالعه، اندیشه و نوشتن می‌کردند می‌دانست و به آنها احترام می‌گذاشت، دوست داشت با آنها همنشینی کند و اغلب به بیگانگان درباره افرادی در رژیم خود که آنها را روشنفکر به شمار می‌آورد فخر می‌فروخت. زمانی که ملک حسین، پادشاه اردن، فخر فروخته بود که فریدون هویدا "سفیر ما در سازمان ملل" نویسنده و منتقد سینمایی است.^{۶۲} شاه تصور می‌کرد چنین افرادی برای ایران آبرو و حیثیت به بار می‌آورند زیرا "رنگ و بوی روشنفکری" داشتند. همین احساسات در نگرش مثبت او نسبت به امیر عباس هویدا، برادر فریدون، مؤثر بود که در دوران حکومت شاه طولانی‌ترین دوران نخست وزیری را گذراند.

شاه به معنای رایج کلمه خودش روشنفکر نبود ولی اغلب روشنفکران او را می‌ستودند. گونار میردال^{۶۳} پس از آنکه به همراه همسرش به دیدار شاه و شهبانو فرح رفتند، شاه را فردی شگفت‌آور خواند. شاه و میردال متقابلاً ستایش یکدیگر را برانگیختند. دیدار آنها برای صرف نهاری خصوصی و کوتاه برنامه‌ریزی شده

۶۲. همان.

۶۳. Gunnar Myrdal، اقتصاددان معاصر سوئدی (۱۸۹۸-۱۹۸۷). م -

بود، ولی چند ساعت پس از آنکه شهبانو و خانم میردال میز را ترک کردند ادامه یافت. شاه با آثار میردال درباره مسائل نژادی در ایالات متحده آمریکا و فقر در جنوب آسیا آشنا بود. میردال پس از جدا شدن از شاه درباره او گفت اگر می پذیرفتم که زمانی یک فیلسوف-شاه وجود داشته، می گفتم شاه همان فیلسوف-شاه است.^{۶۴}

شاه کسانی را که از نظر فکری در حد میردال بودند می ستود، به ویژه اگر مثل لئوپولد سدار سنگور^{۶۵} دولتمرد هم بودند؛ شاه سنگور را به خاطر گرایش ادبی و فلسفی اش می ستود و شیفته بحث او بود درباره "negritude"، ویژگی سیاه پوست بودن، و نیز درباره "iranité"، ویژگی ایرانی بودن (ایرانیت)، که سنگور آن را به عنوان مفهومی برای تبیین هویت ایران همچون پل فرهنگی پویائی که غرب و شرق را در یک دیگر می آمیخت مطرح می کرد. شاید شاه دلش می خواست این مفهوم را به صورتی شاعرانه بیان کند ولی نمی توانست. از زبان اقتصادی و فنی استفاده می کرد که بر آن تسلط داشت. گاهی هم اندکی غلو را جایگزین زبان شاعرانه می کرد.

شاید به همین دلیل بود که گرچه فن سالاران را به اندازه اهل ادب نمی ستود، با آنها راحت تر بود. روح زمانه به گونه ای نبود که شعر و شاعری را در امور دولتی بر تابد. امیرعباس هویدا، نخست وزیر او، می توانست درباره انقلاب

۶۴. مصاحبه با رضا قطبی، پیشین.

۶۵. Leopold Sedar Senghor (۱۹۰۶-۲۰۰۱)، سیاستمدار، شاعر و نظریه پرداز فرهنگی، نخستین رئیس جمهور سنگال (۱۹۸۰-۱۹۶۰) و نخستین فرد سنگالی عضو آکادمی فرانسه بود. او negritude را به معنای اهمیت افریقایی بودن و رای مفهوم مقابله با استعمار فرانسه باب کرد. البته این مفهوم، چنان که برخی گفتند، به هیچ رو بار معنایی نژادپرستی ضد سفیدپوستان را نداشت بلکه فقط بر اعمیت گفتگو و مبادلات فرهنگی بین دو نژاد تکیه می کرد. - م.

فرانسه و خلیقات فردی سن ژوست به بحثی علمی پردازد. او حتی می‌توانست چند بیت از آثار هوگو یا بودلر را از بر بخواند، ولی هرگز کسی نشنید که او بیتی از شعرای ایرانی را نقل کند. شاید این خصوصیت اغلب فن‌سالاران ایرانی بود. شاه هم همین خصوصیت را داشت. ولی دیگرانی مثل علم هم بودند که شعرهایی برای هر موقعیتی به خاطر می‌آوردند و علم در گفتگو با شاه هم از این شعرها سود می‌جست، و شاه هم لذت می‌برد. جمشید آموزگار، مذاکره‌کننده جدی و سخت‌گیر اوپک هم در خواندن اشعار سنتی فارسی مهارت داشت، ولی مثل بسیاری چیزهای دیگر، شعر و شاعری را هم برای خلوت خود حفظ می‌کرد. نخستین باری که مردم شنیدند که او شعری را از بر می‌خواند در سال ۱۳۵۶ بود، وقتی در مجلس برای گرفتن رای اعتماد از برنامه دولت در حال تشکیل خود دفاع می‌کرد. تسلط آموزگار به شعر و استفاده از آن در جلسه رسمی حکومتی نمایندگان را به حیرت انداخت. در عین حال، شناخت آموزگار از حافظ و سعدی و رومی باعث تحسین و تحبیب وی شد. آشکارا، از زمانی که شاهان شعر می‌گفتند اوضاع بسیار فرق کرده بود.

اعتقادات دینی دوران کودکی شاه تا پایان زندگی با او بود. او بر رعایت شریعت اسلامی تأکید داشت. التزام وی به دین بیشتر عاطفی بود تا استدلالی، هر چند بنا به استدلال وی دین شالوده اخلاق بود و بدون آن موازین اخلاقی لنگر محکمی نداشتند. سیاست شاه در تمام مدت حکومتش تقویت شالوده‌های دین بود ولی از قدرت دادن به روحانیان پرهیز می‌کرد. حکومت اسلامی در اندیشه او جایی نداشت. در واقع، در دو دهه نخست حکومتش فکر حکومت اسلامی

هرگز به گونه ای جدی مطرح نشد. ولی به اعتقاد شاه حتی دین موجود، همان که ریشه در قانون اساسی ایران داشت، مانع پیشرفت ایران می شد. با وجود این اسلام دینی تثبیت شده بود و روحانیان بر مردم نفوذ داشتند و از قدرت سیاسی چشمگیری برخوردار بودند. شاه این را عاملی مهم در معادله قدرت کشور به شمار می آورد و نادیده گرفتن آن را مخاطره آمیز می دانست. بنابراین به شکلی تزلزل ناپذیر در رعایت آنچه به اعتقاد وی روح اسلام بود می کوشید و از هر چه با شریعت اسلام و احکام قرآن در تضاد بود می پرهیزید. رؤسای دولت ها معتقد بودند که یکی از راه های مهار کردن روحانیان این است که آن ها را با پول بخرند و با زور مرعوب کنند. شاه می اندیشید عواملی غیر از پول هم مورد نیاز است. رژیم باید روحانیان را در حد ممکن تحبیب می کرد. البته این سیاست تا زمانی کارآیی می توانست داشته باشد که به باج دهی تبدیل نشده باشد، شرطی که در حد زیادی به رفتار طرف مقابل وابسته است. سیاست شاه در مورد افرادی مانند آیت الله بروجردی، مرجع مطلق تقلید در سال های شکل گیری حکومت شاه، مؤثر بود. بروجردی موافق اسلامی نبود که از نظر سیاسی متجاوز باشد. مطالعات وی درباره تاریخ معاصر، به ویژه تاریخ انقلاب مشروطه، به او آموخته بود که اسلام سیاسی خساراتی به بار می آورد و به پیامدهایی ناخواسته می انجامد. از سوی دیگر انتظار شاه از اسلام بر اساس تعبیری بود که خود از مبانی اخلاقی آن داشت. از نظر شاه اسلام دو بعد وابسته به هم داشت: ایمان به خدا و پیامبران او که خیرخواه و دلسوز بودند و مجموعه ای از موازین اعتقادی که از نظر معنوی و اخلاقی افراد و حکومت را تشویق می کرد مهربان باشند و به دیگران کمک کنند زیرا همه آفریده خدا و در نظر او برابرند. انسان ها نیازها و حقوقی داشتند که با گذشت زمان تغییر می کردند. اگر روحانیان اهمیت پیشرفت با زمان را نمی فهمیدند، جامعه به آنها نیازی نداشت زیرا در این صورت فقط مانع پیشرفت

می شدند. اکثریتی از روحانیان می فهمیدند شاه به دنبال چیست و آن را تأیید نمی کردند. مخالفت روحانیان شاه را می آزد ولی نمی ترساند. تا آنجا که به شاه مربوط می شد روحانیان از رونق افتاده و به زباله دان تاریخ پیوسته بودند ولی خودشان و برخی از مردم از این امر اطلاع نداشتند. بنابراین وقتی لازم نبود، نه می بایستی با آنها مخالفت کرد و نه به آنها بیش از نیاز آزادی عمل داد.

